

رمانتیسیم

نو

مدتی درازست که همه گونه تهمت و افتراء بر «رمانتیک» ها بسته اند. پیروان شیوه «کلاسیک» آنان را سبب زیاده روی و گرافه گویی جنون-آساشان به چوب ملامت رانده اند. هواخواهان «رمانلیسم» ایشان را دروغزنان و جیون هایی خوانده اند که از واقعیت ناخوشایند و آهسته و پاك دارند. اخلاقیان تجلیل و ستایشی را که آنها از شور و احساس می کنند ناشایسته و ناروا شمرده اند. فیلسوفان از تعصبی که آنان بر ضد منطق می ورزند و تمایلی که به عرفانی زود یاب دارند، زبان به شکوه گشوده اند. اجتماعیان و آنها که معتقدند نیروی حکومت باید در دست يك تن یا هیئت واحدی قرار گیرد از فرد پرستی و خودجویی آنان دلزده و متنفر شده اند. هر يك از این دشمنان سنگی به جانب اینان میفکنند. اما «رمانتیک» ها نیز می توانند مقابله بشکل بکنند و آنان را سنگسار نمایند؛ می توانند به يك يك اینان جواب بگویند: پیروان «کلاسیسیسم» ملال آورند و منطقی سرد دارند؛ «رمانلیست» ها فکر خود را با سرکین و جیغه مشغول داشته اند؛ اعتقادی که اخلاقیان به کف نفس محض و ایده آلی دارند یاوه است زیرا که هیچگاه در عمل توفیق نیافته است؛ فلسفه «منطق خالص» فیلسوفان که همطراز «غریزه خالص» گاوانست در حل معمای عالم به آنان کمکی نکرده است؛ اصل استبداد حکومت که مورد نظر اجتماعیان است و نظریه آنها که معتقدند برای حصول پیشرفت و موفقیت در هر کشور همه وسایل تولید باید موجود باشد مانند فلسفه فرد پرستی بی درو پیکر فرد پرستان مخالف طبیعت و انسانیت است.

بیشتر دشمنان «رمانتیسیم» هر يك به نحوی مانند خود اینان زیاده-رو و گزافه گویند. فعالیت‌های عصر مابین ثبات و متغیرست. هیچ مسلک ادبی، هنری یا فلسفی بردیگری امتیاز و رجحان ندارد. عقاید و آراء و نظریه‌های مغایر غوغا برداشته‌اند. اما در میان این هرج و مرج عمومی امکان این هست که نغمه‌ای پرمغز و بس شگفت را که به صورت‌های گوناگون و با سازهای جوراجور در هر يك از این غوغاها و آشوب‌ها تکرار می‌شود، بتوانیم باز بشناسیم. این، نغمه «رمانتیسیم» نوست.

شاید به من ایراد شود که هیچ عصری کمتر از دوران ما از این «رمانتیک» های حقیقی بی بهره نبوده است. و من به این ایراد روی خوش نشان می‌دهم و با آن موافقت می‌کنم. «رمانتیسیم» نوبه هیچ وجه با «رمانتیسیم» کسانی مانند «تامس مور» و «دوموسه De Musset» و «شوپن» Chopin شباهت ندارد. در اینجا دیگر به «رمانتیسیم» هنرمندانی مانند «شلی» و «ویکتور هوگو» و «بتهوون» اشاره نمی‌کنم. راستی اینست که «رمانتیسیم» مادرست در نقطه مقابل «رمانتیسیم» اینان قرار دارد. «رمانتیسیم» نو چیزی جز همان «رمانتیسیم» قدیم نیست، منتهی «بشت و رو» گشته و همه ارزش های آن «وارونه» شده است. آنچه در «رمانتیسیم» قدیم در اکثریت بود اکنون در اقلیت قرار دارد؛ آنچه در این شیوه نو «خوب» شمرده می‌شود همانست که در شیوه کهن «بد» محسوب می‌شد. آنچه در آن هنگام سیاه بود اکنون سفید، و آنچه روزگاری سفید بود حال سیاه قلمداد می‌شود. «رمانتیسیم» نو ما «تصویر منفی» همان شیوه ایست که در سال‌های مشابه قرن گذشته رواج بسیار داشت.

تفاوتی که میان این دو شیوه هست بی فاصله در محیط سیاست آشکارتر است. انقلابیان يك صدسال پیشین مردانی «دمکرات» و «فرد پرست» بودند. در نظر آنان عالی‌ترین ارزش‌های سیاسی، آزادی شخصی بود که «موسولینی» آن را به جسدی متعفن مانند کرده که روبه پوسیدگی و زوال می‌رود و «بلشویک» ها از آن با استهزاء یاد می‌کنند و آرمانی می‌شمرند که طبقه تن آسان «بورژوا» از برای راحت تن خویش علم کرده است. مردانی که برای تصویب لایحه اصلاحات انگلیس در سال ۱۸۳۲ فریادها کشیدند

• Sir Thomas Moore (۱۷۷۹-۱۸۵۲) از اعیان دولت انگلیس و نویسنده‌گان چیره دست و جاعل لفظ Utopia (که لفظی یونانی و به معنی «هیچ جا» است) شاید در فارسی این لفظ را بتوان برابر «مدینه فاضله» دانست. م.

و غوغاها برآه انداختند و آنها که آتش انقلاب کبیر فرانسه را برافروختند همه آزادیخواه بودند. فردپرستی و آزادی غایت نبردوستیزه ایشان بود. هدف انقلاب کمونیستی روسیه این بود که فرد را از هر حقی محروم سازد و نشانی از آزادی شخصی برجا نگذارد [این هدف شامل تحریم آزادی فکر و جلوگیری از حق داشتن روح نیز می شود.] و فرد را به یاخته ای بدل سازد که برای تشکیل « بشر دسته جمعی و مرکب » عظیمی به کار می رود - « بشر دسته جمعی » یک غول مکانیکی است که باید در دوران هزار ساله حکومت « بلشویک » جای گله های پراکنده افرادی را که اکنون ساکن این خاکدان شمرده می شوند و پای بند روح خویش اند، بگیرد. در نظر « بلشویک » هیچ چیز پر وحشت تر و زشت تر از فردی نیست که صاحب روحی است و این روح موجود هر چه و مرج است، سازمانی مرموز دارد و صاحب سلیقه های شخصی و قریحه های خاصی است. هستی و زندگی فرد را باید سازمان داد؛ حکومت کمونیست به بشر نیازی ندارد بلکه محتاج به دنده و گیره چرخشی است که « مکانیسم اجتماع » را تشکیل می دهند. به گمان « ایده آلیست بلشویک » میان « مدینه فاضله » با یکی از کارخانه های اتومبیل سازی « فرد » تفاوتی نیست. در نظر او همان کافی نیست که افراد مطابق « انضباط » کارگاه ها هشت ساعت در روز کار بکنند؛ زندگی در بیرون کارگاه نیز باید بکلی به زندگی درون کارگاه شبیه باشد: ساعات فراغت نیز باید مانند ساعات کار مطابق با برنامه و سازمان خاصی باشد. آدمی زادگان هنگامی می توانند به بهشت آسمانی مسیحی پایبند باشند که مانند کودکی پاک و بی غل و غش باشند. اما برای راه یافتن به بهشت زمینی بلشویکی مانند ماشین باید بود.

برای پرهیز از این گمان که من آیین کمونیستی را هجو کرده ام، از خوانندگان درخواست می کنم که در این باره به مدارک موثق بیشتری که آقای « فولپ میلر » Fülöp-Miller در کتاب جالب توجه خود در باب زندگی فرهنگی روسیه شوروی گرد آورده است، مراجعه کنند. عنوان این کتاب « ظاهر و باطن بلشویسم » The Mind and Face of Bolshevism است. این مدارک آشکارا نشان می دهد که رسم و آیین سیاسی که « لنین » و پیروانش بادقت و موشکافی بسیار وضع کردند درست در نقطه مقابل « لیبرالیسم » انقلابی که « گادوین » Godwin ترویج کرد و « شلی » یک صد سال پیش در سرودهای شاعرانه اش گنجانید، قرار دارد. « گادوین » و « شلی » به فردپرستی خالص و صرف معتقد بودند؛ « بلشویک » ها

به اصالت «حکومت دسته‌جمعی» خالص اعتقاد دارند. این عقیده مانند آن دیگر «رمانتیک» و پراز گزافه است. مردمان جدا از اجتماع و بدون سازمان زندگی نمی‌توانند. اما با این همه بدون اندکی تنهایی و آسایش و آزادی شخصی نیز نمی‌توانند بسر برند. «اید آلیسم» انحصاری «شلی» حقایق بدیهی و آشکار علم زیست و اقتصاد بشری را انکار می‌کند. «ماتریالیسم» انحصاری «لنین» نیز به همین شیوه حقایق ابتدایی و بدیهی افعال و اعمال روحی بشر را انکار می‌کند. هنگامی که آزادبخو اهان انقلابی از پذیرفتن این اصل که بشر حیوانی اجتماعیست و نیز روحی فردی دارد، ابا، کردند «رمانتیک» بودن خود را محرز ساختند. «بلشویک»ها از این نظر «رمانتیک» شمرده می‌شوند که منکر این اصل هستند که ارزش بشر بیش از یک حیوان اجتماعیست و مستعد و آماده این هست که بر اثر تربیت خاص به یک ماشین کامل بدل شود. هر دو این نظریه‌ها گزافه و یک جانبه است.

«رمانتیسیم» نوبه هیچ وجه به روسیه یا سیاست محدود و منحصر نیست؛ این شیوه در اندیشه و هنر همه کشورهای نفوذ کرده و مستحیل شده است. کمونیسم خود را بر کشورهای که بیرون از مرزهای روسیه است تحمیل نکرده؛ اما «بلشویک‌های رمانتیک» با انکار فضیلت‌های روحانی و ارزشهای فردی تاحدودی در هنر و ادبیات «نوخاسته» مردمان غرب اثر نهاده‌اند. بنا بر این سرتاسر مسلک «کویست» در هنر نو [که همه نقاشان و مجسمه‌سازان نسبت به آن روی خوش نشان داده‌اند] در عمق حکایت از انقلابی می‌کند که بر ضد روح و فرد در گرفته و «بلشویک»ها به آن وجه‌ای عملی و سیاسی و حتی هنری داده‌اند. نقاشان «کویست» از سرعت آن عواملی را که در ساختن پرده نقاشی دخالت دارد، از هنر خود بیرون راندند و جای آن را به هندسه فضایی دادند. اینان یک‌یک به «احساساتی بودن» [که در «فرهنگ دشنام‌ها»ی بلشویک لفظ مناسبی شمرده می‌شود] در سرتاسر هنر و ادبیات - یا به عبارت دیگر به همه ارزش‌های فردی و روحانی که به زندگی قدر و منزلتی می‌دهد - کینه می‌ورزیدند. حرفشان این بود که در هنر آنچه مهمست مسأله شکل [فرم] خالصست. پرده نقاشی «کویست» پرده‌ایست که از هر آنچه که ممکنست روح فرد را به خود جلب کند، تهی است. مخاطب این پرده نقاشی منحصرأ یک «بشر استتیک انتزاعی» است که پیوند و وابستگی‌اش با انسان پراسرار واقعی در ردیف «انسان اقتصادی» اجتماعیان یا جزء مکانیکی که در ساختن «انسان مرکب مکانیکی»

بلشویک‌ها به کار می‌رود، قرار دارد. و ناگفته نباید گذاشت که این مخاطب بامهارت و زبردستی فراوان انتخاب شده است.

طرد انسان از صحنه هنر «کویست» بسا که با ستایش و تحسین پراز احساسات و «رمانتیکی» که از ماشین می‌شود، همراه است. تکه پاره‌های ماشین آلات بانهایت گشاده‌دستی در نقاشی نوپراکنده شده است. پیکر- تراشانی هستند که با تحمل رنج و زحمت بسیار می‌کوشند شکل‌هایی را که مهندسان ابداع کرده‌اند اقتباس بکنند و در کارهای خود به کار ببرند. هدف معماران پیشرفته اینست که مسکن‌هایی بسازند که به کارخانه مانند باشد؛ به گفته «لو کربوزیه» Le Corbusier خانه «ماشینی است که در آن زندگی می‌کنیم».

نویسندگان «جوان» نیز مانند نقاشان و پیکر تراشان «جوان» به ماشین آلات دلباخته‌اند. چه قصیده‌هایی که به شیوه «شعر آزاد» در غرب و مرکز امریکا در ستایش ماشین آلات سرودند! در اروپا نویسندگان پیشرفته از برای لذت و سرور خویشتن «شیکاگو» ها و «نیویورک» های پاك افسانه‌ای آفریدند. در این شهرها که زاده خیالست‌مرخانه يك آسمان خراش و هر آسمان خراش کارخانه‌ایست پراز چرخ‌های گردان که بدون وقفه کار می‌کند؛ در این شهرها در هر خیابان راه آهن‌های مجلل‌هست، هواپیماها در گرد دود کش عمارت‌ها چرخ می‌زنند، بر روی هر دیوار سفید علامتهای الکتریکی نصب شده، اتومبیل‌ها هرگز یا سرعتی کمتر از شصت میل در ساعت حرکت نمی‌کنند، و پروصد اوغوغای این شهرها برابر هفتاد شهرست. در زیر برای نمونه شعری را که «مایاکوفسکی» Mayakovsky در باره شهر «شیکاگو» سروده است، می‌آوریم:

شیکاگو، شهری که

بر سر پیچی بنا شده!

شهر الکترو-دینامو-الکتریکی

به شکل حلزون-

روی يك صفحه بولادی-

با هر ضربه ساعت

به دور خود می‌چرخد!

پنج هزار آسمان خراش -

خورشیدهای خارا!

میدانگاهها -

به بلندی يك «میل» به سوی آسمان می تازد ،
و میلیون ها آدمی در آن می خزند ،
جاده های پرنده ،

که از طناب های پولادی بافته شده ..

وصفی که «مور» در شعر خود موسوم به «لاله رخ» از شرق می کند
بسیار کمتر از این قطعه وهم انگیز و «رمانتیک» است.

این شوری که هنرمندان نونسبت به ماشین دردل دارند - اختصاص
هنر نو همینست - نوعی واپس رفتگی است که من آن را « دومین دوران
کودکی » می خوانم . در سن دوازده ماهه دپوانه « لو کومتیو » و ماشین
کشتی و ابزارهای ماشین بودیم .

آرزوی يك يك ما این بود که سوخت انداز لو کومتیو یاراننده ماشین
باشیم - به این شرط که در حین کار هر ساعت به ماشین مجبوبمان نزدیک
باشیم . اما همینکه رشد کردیم و بزرگ شدیم بسیاری از ما دریافتیم که
روح بشر از درهم ترین و دقیقترین ماشین ها شگفت تر و جالب ترست . اما
این طور که پیدا است گویا هنرمند نو برعکس رشد کرده و با به سن خردی
گذاشته و قدمی واپس رفته است ؛ از سر نو با بازیچه های زمان کودکی و
خردسالی سرگرم شده است . کوشش دارد زمان را به عقب برگرداند و
خود را مانند بشر اولیه نشان بدهد . به خاطر می آوریم که «روسو» Rousseau
«رمانتیک» نیز چنین بود ، اما در برابر «روسو» که انسانی پرشور و ذریک
بود و خوبی وحشی و آقامنشانه داشت ، هنرمندان نو ، انسان ابتدایی خود را
علم می کنند . این انسان اولیه که اینان چنین سخت می کوشند خود را به
او مانند سازند ، «آش درهم جوشی» است از وحشی صفت بی کله محله های
پاریسی ، سیاه افریقایی و بچه مدرسه ای پانزده ساله . این «روسو» های
مدرن ما روانشناسی را به هیچ می گیرند ، [چگونه این گونه جوانان
پاریسی که برآستی پیشرفته و نابغه بودند « پروست » Proust را به جرم

Lalla Rookh شعریست که «مور» با الهام از نام دختر سلطان هند «اورنگ زیب»
سروده است ؛ لاله رخ با سلطان جوان بخارا نامزد می شود و رو به سفری می نهد تا به
دیدار سلطان برود . در راه به شاعری دل می سپارد و همینکه به قصر داماد می رسد
ضعف می کند و پس از اینکه بحال می آید درمی یابد که آن شاعر و شهزاده هر دو
یکی هستند . م .

نوشتن رمان روانشناسی مورد ایراد قرار دادند؛ [انواع صورت‌های فلسفه را به باد مسخره می‌گیرند؛ از دلیل و نظم و ترتیب روگردان و بیزارند و هر چند بدون منطق و دلیل کتاب می‌نویسند و نقاشی می‌کنند، هنر را یکسره جز تلف کردن وقت نمی‌دانند. در نظر اینان زندگی ایدآلی آنست که از ورزش و سروصدا و ماشین و شور و انقلاب اجتماعی در آن فراوان یافته می‌شود.

من خود به هیچ يك از این دوشیوه چندان دل بستگی ندارم. اما اگر ناگزیر باشم از میان این دو، یکی را بر گزینم بی شك آن شیوه کهن را انتخاب می‌کنم. به نظر من، هر گاه در برابر ماده و اجتماع و ماشین آلات و سازمان‌های اداری، در مفهوم و عمق روح و فرد اغراق و گزافه‌ای گفته شود، بجا و درست است و خرابی به بار نخواهد آورد.

کمان من اینست که «رمانتیسیم» نویکسره رو به مرگ می‌شتابد. [اما ممکنست آنچه را که من «مرگ» می‌نامم، «رمانتیک» های نو «زندگی» محسوب دارند و عکس این نیز امکان دارد.]

نه، اگر من بخواهم راهی بر گزینم هیچ يك از این دوشیوه نخواهد بود؛ رای من اینست که راهی میان این دو باید برگزید و جانب اعتدال را نگه داشت. تنها فلسفه زندگی که ممکنست عاقبت بخیر و ارزشمند باشد آنست که همه حقایق - حقیقت ذهن و ماده، حقیقت غریزه و هوش، حقیقت فردپرستی و اجتماعی بودن - را در بر می‌گیرد. مرد خردمند از هر دو حد «رمانتیسیم» پرهیز می‌کند و میان این دو یعنی شیوه «زیگالیست» را برمی‌گزیند.

رتال جامع علوم القرآن جمعه جواد امامی